

دو نهایشنامه |

یکشنبه / زندگی خوب

امیسل دویچ | زیبا خادم حقیقت | نهایشنامه‌های بیدگل : اروپایی (۱۱) |

امیسل دویچ |

استیو جیکوبس |

آریکس بریجه |

مجموعه نهایشنامه‌های بیدگل |

آریکس بریجه |

مجموعه نهایشنامه‌های بیدگل |

تاریخچه |

جهت لزوم ترجمه مجدد آن‌ها همین‌جا می‌گردد این شماره ۱۳۸۷ |

خود را به جای انبساط متن نمایشی بر ویژگی اجرایی آن نگارند |

اجرایی متن نمایشی پاسخ گوید |

مهری جهان‌های متفاوت |

که تا به حال برای |

گروه‌های |

خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است |

www.logbidan.com |

لایسنس |

نهایشنامه یا یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد |

یا نهایشنامه و مقاله رفته می‌دهد |

نست را با نهایشنامه |

راست را نهایشنامه |

نست را نهایشنامه |

نست را نهایشنامه |

نست را نهایشنامه |

نست را نهایشنامه |

نست را نهایشنامه |

عبارت کرده بودند: «چه! این شخصیت‌ها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...»
 و نتوانی را طی می‌کنند اما اسرارها و بی‌گناهی و خیر و نیکی و پاکیزگی و نورانی که از اینها بیرون می‌آید
 در هر حال، نور و روشنایی و خیر و نیکی و پاکیزگی و نورانی که از اینها بیرون می‌آید
 و اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...
 منتوانی که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...
 آنگاه برآید این که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...
 گویانند که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...
 تمام اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...
 در این دنیا را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت... اینها را که نمیتوان از آنها یاد داشت...

|| مقدمه ||

در شهر کوچکی در شرق فرانسه، گروهی از دختران جوان سرسختانه خود را برای
 کنکور رقصی آماده می‌کنند که یکشنبه برگزار می‌شود. ژینت، به‌رغم مخالفت
 همگانی، تمرینات انفرادی خود را تا پاسی از شب، حتی پس از بسته شدن
 درهای ورزشگاه ادامه می‌دهد. او با لجاجت دیوانه‌وار خود برای زیباترین و
 بهترین بودن تا حد مرگ تلاش می‌کند و در نهایت به پوچی می‌رسد؛ این
 حکایتی است از یک خودآماده‌سازی فشرده یا هول و هراس‌های نوجوانی؟
 دختر جوان از اطرافیان خود دورتر و دورتر می‌شود، گویی در جست و جوی
 طاقت‌فرسای هویت خویش گم شده باشد.

«آیا یکشنبه یک تراژدی است؟ آیا در مورد آنچه که مرسوم است تراژدی
 نامیده شود (لااقل از نظر تاریخی)، یکشنبه یک تراژدی است؟ آیا به‌عنوان
 یک متن یکشنبه در گونهٔ تراژیک قرار می‌گیرد؟ این مسئله به هیچ وجه
 مسئلهٔ روشنی نیست. (...) به ژینت نگاه کنیم. شخصیت ژینت یک شخصیت
 فتو-رمان است (...). از نقطه نظر تراژدی، او همه چیز هست جز شخصیتی
 تراژیک. او هیچ مشخصه‌ای از آنچه اصولاً شخصیت تراژیک نامیده می‌شود
 ندارد. به هر تقدیر، ارسطو به یقین او را در گروه شخصیت‌های کمدی جای
 می‌داده است. یک دختر جوان کوچک زیر یک آسمان خالی! مردمان کوچک

| پرده اول |

(یک ورزشگاه.)

سالنی عظیم که با نوری ضعیف روشن شده است.

کمی دورتر دختر جوانی کنار میله فلزی مخصوص رقص کلاسیک

حرکتی را تمرین می کند.

رگبار شدید بهاری با سر و صدای زیاد به سقف آهنی سالن ورزش

می کوبد. صدای زنی از میان تاریکی بلند می شود.

صدای زن: خودت رو رها کن... عجله نداشته باش... نفس بکش.

نفست رو بده بیرون، بده بیرون... دراز بکش. به اونچه

که تو سرت می گذره توجه نکن... روی زمین دراز

بکش... چشمتو ببند... راحت باش... آره. دیگه به

هیچی فکر نکن... نفس بکش... دیگه نباید اعضای

بدنت رو احساس کنی... خودت رو منقبض کن... نفس

بکش... آره، همین جوری... نفس بکش...